مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره سیزدهم، شماره های اول و دوم، پائیز ۱۳۷۶
و بهار ۱۳۷۷ (پیاپی۲۵ و ۲۶)

گرایش به مرگ در ادبیات آلمان در آغاز قرن بیستم

حسن نکو روح
دانشگاه شیراز

خلاصه

در برابر توجه بیش از حد هنرمندان و نویسندگان ناتورالیست به واقعیتهای زندگی روزمره در نیمه دوم قرن نوزدهم و در مخالفت با تحولات اجتماعی و اقتصادی جدید و بینشی که در نتیجه این تحولات و نیز به دنبال نظریات جدید علمی، در دنیای نوین حاکم گشته بود - که می توان آن را جهان بینی مادی خواند - روح حساس گروهی از شاعران و هنرمندان یک سره به دنیا و جلوه های گوناگونش پشت کرد. این روگردانی و دنیا گریزی در آثار این هنرمندان اشکال گوناگونی به خود گرفت، که یکی از آنها گرایش به مرگ بود - گرایشی که سابقه دیرینه ای داشت و به دوره رمانتیک باز می گشت. این گرایش به اشکال گوناگون در آثار شاعران و هنرمندان این دوره جلوه گر می شد. گاه مرگ صریحاً ستایش می شد و گاه دنیائی به وصف در می آمد، که واقعی نبود و در جلوه های خیال انگیزش نشان از مرگ داشت.

این گرایش آنگاه در آثار چهره های برجسته آن دوره همچون ریلکه و توماس مان به ضد خود بدل شد. یعنی اینان در آثار خود

إغلب به گونه ای مجازی بر این گرایش فائق آمدند و نشانه هـایی از بازگشت به زندگی به دست دادند.

واژه های کلیدی: ۱- گرایش به مرگ در ادبیـات آلمـان ۲- بازگشـت بـه زندگـی در ادبیـات آلمان ۳- رمانتیک نو در ادبیات آلمان

۱. مقـدمـه

به دنبال تحولات اجتماعی و اقتصادی در اروپا و به خصوص در پی پیشرفتهای علوم به ویژه علوم طبیعی در نیمه دوم قرن نوزدهم و پیدایش نظریات علمی تازه مانند داروینیسم، در هنر و ادبیات اروپا نیز تحولاتی پدید آمد، که منجر به پیدایش مکتب ناتورالیسم شد. این مکتب که از علوم جدید در تدوین نظریات هنری خود سود بسیار برده و نمایـانگر توجـه خـاصی نسـبت بـه مسایل اجتماعی و اقتصادی بود، در واقع نتیجهٔ نگرش و جهان بینی جدیـد حـاصل از تحـولات دنیای نوین بود.

ولی در برابر این مکتب که منعکس کننده تحولات اقتصـادی، اجتمـاعی و فرهنگـی دنیـای نوین بود، بینش دیگری هم تقریباً هم زمان با آن به وجـود آمـد کـه در واقـع انعکـاس و پاسـخ منفی به آن بود. این بینش جدید، که نتیجـه روگردانـی طبـایع حسـاس آن زمـان از تحـولات جدید، و پشت کردن به مسائل اجتماعی و به طور کلی مشـخصه بـارز آن دنیـا گریـزی بـود، و اغلب تحت نـام "هنر نو" شناخته می شد، در آلمان به نامهای "پایان قـرن"، "سـبک جوانـان" و "نئورمانتیک" ظاهر گشت. روگردانی شاعران و هنرمندان نئورمـانتیک از دنیـای جدیـد در آثـار آنان جلوه هایی گوناگون داشت که یکی از آنها گرایش به مرگ بود که در اینجـا مـورد بررسـی قرار می گیرد.

۲. رمانتیک نو در برابر عصر جدید و ناتورالیسم

در شعر "سرود زندگی" اثر اشتفان تسوایگ[۱] به این بیت بر می خوریـم کـه مـی تـوان آن را مرکز و محور شعر خواند:

"تنها به دست مرگ، که هر زخمی را التیام می دهـد، دعـای روح مـن برآورده می شود."[۲]

این شعر با این مضمون خود گرایشی را بیان می کند که در ادبیات و هنر آلمان در سالهای پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم بسیار به چشم می خورد.

این گرایش در واقع چندان تازگی هم ندارد و بـه سـنتهای کهـن تـری بـاز مـی گـردد، بـه خصوص به ادبیات رمانتیک، و به طور کلی ریشه در جریان کلی تری دارد: دنیا گریزی، کـه بـه صورت جدائی هنر از زندگی به نمایش در می آید. درباره این تضاد و جدائی شـاعران رمـانتیک، به خصوص نوالیس شاعر آلمانی، سخن بسیار گفته اند. ولی آنچه لازم به تذکر مـی نمـاید، هـم زمان بودن آغاز این گرایش فکری و احساس - در دوره رمـانتیک - بـا دوران تـاریخی جدیـدی است که پس از انقلاب کبیر فرانسه پدید آمد و آن عصر حاکمیت بورژوازی در اروپاست، کـه از جمله پی آمدهای آن، شاید مهمترینش، حاکمیت پول و توجه به مادیات بوده است. اصولاً مـی توان دوره رمانتیک را سرآغاز جریان طولانی تر و ماندگارتری دانست، جریانی که در هنر - همه رشته های هنر - و فلسـفه و بـه خصـوص در ادبیـات تعیـین کننـده و مکتـب سـاز بـوده و در چهره ای همچون نیچه فیلسوف نیمه دوم قرن نوزدهم آلمان تبلـوری چشـمگیر یافتـه اسـت.[۳] این جریان فکری که به طورکلی می توان آن را ضد بورژوائی خواند، خود از دور افتـادن و جـدا شدن هنرمندان و شاعران از نظام زندگی عامه سرچشمه می گیرد. تضادی که بدین گونه میـان هنرمند و جریان کلی زندگی پدید آمد، در آثار شاعران و نویسندگان به صورت تضاد میان هـنر و زندگی جلوه گر می شود.

این جریان نوین که چنانچه گفته شد در دنباله مکتب رمانتیک در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم پدید آمد، به نهضت و مکتب هنری تازه تری هم باز می گردد. یعنی پاسخ مسـتقیم به آن است و آن مکتب ناتورالیسم است که به دنبال رئالیسم پدید آمد و تصویر وقایع روزمـره و واقعیات زندگی عادی را در صدر برنامه های خود قرار داد[۴]، چنان که کـنرادی یکـی از شـاعران ناتورالیست در شعرش به نام "زندگان را روشنایی"، که با مصراع " **زندگان را روشنائی، شـب مردگان را**" ختم می شود، از وفاداری همیشگی خود به آنهائی یـاد مـی کنـد کـه جایشـان بـر پله های معبد است و هرگز آنها را بر محراب راه نبوده اسـت[۵]، و آرنـو هولتـس شـاعر و تئـوری پرداز بزرگ ناتورالیسم آلمان در شعر "بهار" خطاب به این فصـل محبـوب شـاعران کـه همیشـه زیبائی اش را در اشعار خود ستوده اند، می گوید:

"شعر من شاعرانه نیست، از ابیات من آتش ذوقی شراره نمی زند... عطـر بنفشه ای مرا به وجد نمی آورد، آخر من مقلدی بیش نیستم، مرا ساغر شرابی در دست نبوده... به ندرت پای شعرم بـه زوایای پنهـان جنگلـی رسیده، گل آبی[۶] مدتهاست که در آن پژمرده... چـون درحاشـیه جنگـل بزرگ نشده ام... من کودک شهر بزرگ و عصـر جدیـد بـوده ام، سراسـر

روز بوی غذاها گرد سرم، قلبم همیشه ضربان تند و پرطنینی داشته، و با این همه هرگز این سخن را فراموش نکرده ام: این نیز شعر است!".[۷]

۳. گرایش به مرگ

در برابر روی آوردن ناتورالیستها به زندگی روزمره، هنرمندان جدید[۸] پشت کردن به آن را تبلیغ می کردند، و چون در دنیای نوین دیگر جایی برای تمایلات شاعرانه شان، که هولتس در شعر "بهار" آنها را به سخره می گیرد، نمی دیدند، پس دنیا گریزی رفته رفته درشکل و محتوای شعر شاعران و آثار هنرمندان راه یافت. برکه میان جنگل و بیشه خلوتگاه شاعران و نویسندگان شد و تصویر آن به منزله تصویر عزلت گردید. در "رؤیای جزیره" اثر هرمان هسه چنین می خوانیم:

"آواز می خواندم، آواز شبانگاهان، آنگاه که عطر زیزفون در فضا موج می زد و من دردهای دل مشتاقم را با تکانهای بی محابای پارو بر برکهٔ سیاه می ریختم، آنگاه که به سوی راهها با پله واره ها و نیمکتهاشان می رفتم و به مکانهایی که اندام باریک روز را با نگاه ترسناک تماشا می کردم..."[۹۰]

از آدمیان گریزان و جویای پریان لب چشمه بودند، که نه از دنیای واقعی، بلکه از رؤیا و خیال می آمدند. در قطعه ای اثر ماکسیمیلیان داوتندای می خوانیم:

"از درون سایه و روشن آبی مه گون بر فراز شرشر آبها زنی با تن خیس برمی دمد. در قامتش خم شدن و تاب خوردنی پرتأنی..."[۱۰۰]

از روز به دامان شب می گریختند و از دنیای پر هیاهوی واقعیت به عالم رؤیا پناه می بردند. و همچنان که از هیاهوی دنیای زندگان می گریختند، جویای سکوت و آرامش مرگ سان بودند:

"گلهایی به زلالی آب جاری اند، گلهایی که خاموش و محو می شوند و نشانی مه گون هم از هستی خویش به جا نمی گذارند."[۱۱۰]

در این شعر مومبرت پیوند این دنیای خیالی با مرگ به خوبی به چشم می خورد: چون از ازدحام دنیای زندگان خسته و دلزده به سکوت شب و رؤیا می گریزند، پس در آغوش مرگ می لغزند. این رابطه را توماس مان در داستان "تریستان" به وصف می کشد: اشپینل، که نویسنده ای است با مشخصات هنرمندان این دوره، در آسایشگاه به خانم هنرمندی بر می خورد

کـه بیمار اسـت و ایـن بیماری از او چهره ای باب طبـع هـنرمندان ایـن دوره سـاخته اسـت. از زبان اشپینل گفته می شود:

"پس از هفته ها نور بیش از حد، تـاریکی چشـمان را خـوش مـی آیـد: بدون آفتاب آدم به درون خود نظر می کند..."[۱۲۰]

آنگاه ظاهری از او تصویر مـی شـود، هماهنـگ بـا آن سـخنان: *" با پاهـای بلنـد وکـت دراز مشکی اش... در نور دو شمعی که در دو طرف پیانو روشن بود، ایستاده بود."*[۱۲۰]

و این همه در پیوندی تنگاتنگ با آنچه بعداً از موسیقی گفته می شود، قرار می گیرد:

" شمعها خاموش شدند، موتیف مرگ گامهای سنگینی برمـی داشـت... شبروان را نور خصمانه روز می پراکند، ولی حال دیگر دروغ پر تفاخرش توان چشم بندی را از دست داده بود.... آن که را دیدگان با شب مرگ و راز شیرینش خو گرفت، در جنون نور تنهـا یـک آرزو مـی مـاند: آرزوی شب، شب قدسی، شب جاویدان، شب راستین وحـدت آفرین."[۱۴۰]

بدینسان توماس مان دنیا گریزی ادبیات این دوره را به نقطه اوج خود رسانده رابطـه اش را با مرگ عیان می کند.

آنچه در این جا بسیار جالب می نماید، آن است که توماس مان در این داستان برای تصویـر اشپینل نویسنده ای را مدل قرار داده است که با گرایش به تباهی و توصیف آن در آثارش نمونه بارزی از هنرمندان این دوره به شمار می آید: پترآلتنبرگ.[۱۵] طنزی که توماس مان در ایـن جـا به کار برده، اثر را به صورت پارودی درآورده است[۱۶]: پارودی اثـری ادبـی اسـت از آن گونـه کـه شرح آن رفت، با گرایش به تباهی و مرگ. چه توماس مان توصیفهای خانم کلوتریان را از دوران کودکی خود در دهان نویسنده اشپینل چنان برمی گردانـد کـه مطـابق گرایـش آن دوران و آن سبک ادبی و هنری باشد، و بدین وسیله نه تنها واقعیت گریزی آن را، که حقیقت گریزی اش را نیز برملاء می کند. بدینسان توماس مان که خود نیز در آن زمان از گرایش زمانه به تباهی بری نبوده و در رمان مشهور خود به نام " خانواده بودنبروک" که سیر نزولی این خانواده را بـه سـوی مرگ و تباهی نشان می دهد (و " تباهی یـک خـانواده" عنـوان دوم آن اسـت)، در واقـع همیـن گرایش را به نمایش می گذارد و از همان دوره در صدد فائق آمدن بر ایـن گرایـش مـرگ زا بـر می آید.

البته در نظر توماس مان، همچنان کـه در نظـر نویسـندگان و شـاعران ایـن دوره نـیز، ایـن گرایش به مرگ با هنر در ارتباط است و در هنرمند ظاهر می شود، چنـان کـه در داسـتان یـاد شده نیز اشپینل نویسنده و خانم کلوتریان نوازنده موسیقی است. پس از آن توماس مـان سـعی

کرد در داستان بلند "مرگ در ونیز" بر گرایش یاد شده چیره گردد، بدین گونه که قهرمان این اثر نویسنده آشنباخ در ونیز گرفتار بیماری وبا می شود و از پای در می آید، که این نمایش سمبولیک محکومیت این هنرمند و هنر اوست. و در رمان " کوه جادو" قهرمان اثر، هانس کاستورپ که از کودکی در نتیجه مرگ پدر و مادر گرایش به مرگ در روح کودکانه اش نقش می بندد، در جوانی روانه آسایشگاهی در دامنه کوههای آلپ می شود، ظاهراً برای ملاقات پسرخاله اش و برای مدتی کوتاه، ولی این ملاقات کوتاه رفته رفته به اقامتی هفت ساله بدل می شود، تا آخر الامر - باز هم به گونه ای نمادین - از چنگال آن رهائی یابد.

ریلکه شاعر بزرگ این دوره و یکی از شاخص ترین چهره های آن نیز همواره به مرگ توجهی داشته است، ولی این توجه و دل مشغولی در آخرین مجموعه شعری اش که حاصل بلوغ هنری او به حساب می آید، یعنی " غمگنانه های دوینو"[۱۷]، بیشترین فضا را به خود اختصاص می دهد. غمگنانه چهارم با این سخنان دردناک آغاز می شود.

ای درختان زندگی، کی زمستان ز راه می آید،

ترجمه دقیق تر - تحت الفظی- این مصراع به زبان بسیار پیچیده این دوره آثار ریلکه چنین است: **ای درختان زندگی، ای به کی زمستانی؟** که زمستان اشاره به مرگ دارد.

ادامه شعرش چنین است:

" ما یگانه نباشیم، ما را نباشد

هوش و فهمی چو مرغان دیر آمده، عقب مانده

ناگه به بادها اندر افتیم

و در برکه بی احساس فرو شویم.

شکفتن و پژمردن مان یک جا داده اند."[۱۸]

که این گونه احساس مرگ و تباهی پذیری زندگی آدمی را که از یگانگی ضمیر مرغان (که در زندگی پروای مرگ ندارند) بی بهره اند، به تصویر می کشد.

۴. بازگشت به زندگی

این مرگ زدگی زندگی آدمی - که شکفتنش اندیشه پژمردن را به همراه دارد - آنگاه در غمگنانه هفتم و به خصوص نهم به گونه ای با امید می آمیزد:

"چرا حال که بناست مهلت بودن را به سر آورد...

چرا پس

انسان بودن باید - و در گریز از سرنوشت،
شیفته وار به دنبال سرنوشت دویدن...[۱۹]

در اینجا زندگی در مضمون "مهلت بودن" بیان شده که انسان را داده اند، ولی او گمراه و سرگردان به دنبال سرنوشت خود می دود (که این خود معنی اش شتاب به سوی مرگ است) ولی آن گاه عشق به زندگی در پایان این شعر به لحنی که در آثار دیگر ریلکه بسیار کمیاب است، خودنمائی می کند:

" زمین، ای عزیز، من می خواهم. عجبا، باور کن.
که برای جلب من نیازی به تمامی بهارهای تو نبود- یکی
عجبا، که تنها یکی شان خون [۲۰] را بسیار است.
تو همیشه بر حق بودی، و مرگ، این آشنای دیرین،
اندیشه مقدس تست". [۲۱]

و شعر این چنین پایان می گیرد:

" بنگر، که می زیم. ازچه؟ نه کودکی نه آینده
کاستی نمی گیرند... هستی بی اندازه
در دلم جوشان است". [۲۲]

بدینسان در دوره پایانی شعر ریلکه، زندگی نه تنها ستایش می شود، بلکه مرگ از آن می زاید. مرگ میوه زندگی و اندیشه مقدس زمین است، پس مرگ ضد زندگی نیست. و این نکته مهمی است که در این زمان در شعر آلمان خودنمائی می کند، چرا که تقریباً در همان زمان در نثر آلمان نیز همین فکر نخستین بار تجلی یافته است - در رمان یاد شده توماس مان، " کوه جادو": هانس کاستورپ که در فضای مرگ آلود آسایشگاه" برگ هوف" زندگی می کند و رفته رفته به صورت یکی از " قدیمیها " درآمده، و می توان گفت در جادوی مرگ به سر می برد، برای تمرین اسکی به میان برفهای کوه می رود و دچار کولاک سختی می شود که راه رهایی از آن را نمی یابد، تا آن که پشت دیوار کلبه ای پناه می جوید و همان جا به خواب می رود. در خواب صحنه هایی می بیند که روح مستعد او را دچار دگرگونی و تحول می کند و چون از خواب بیدار می شود، با خود می گوید:

" انسان برتر از تضادهاست... والاتر از مرگ، والاتر از آن که در خور
مرگ باشد: این همان آزادگی است، که در سر دارد. والاتر از زندگی...
این همان تدینی است که در دل دارد." [۲۳]

بدینسان به گونه ای تقریباً هم زمان در آثار دو تن از شاخص ترین چهره های این دوره، یکی در شعر و دیگری در نثر، و تقریباً در پایان آن تفوق بر مرگ گرائی و رو کردن به زندگی جای گرایش به مرگ را می گیرد و پایان دوره ای را که به "سبک جدید" نام گرفته بود، اعلام می کند.

۵. سخن پایانی

حاصل کلام آن که، آنچه در پایان قرن گذشته به عنوان شکل جدیدی از مکتب رمانتیک سر بلند کرد و با آواز غم انگیز و مرگ آگین خود روگردانی شاعران و نویسندگان بسیاری را از تحولات عصر جدید اعلام داشت، پس از چندی رفته رفته لحن خود را تغییر داد و به سرود بازگشت به زندگی بدل گشت. امید رفته رفته جای یأس را گرفت و شوق زندگی جای روگردانی از آن را، و این چنین عمر جریانی که در مخالفت با دنیای جدید آغاز شده بود به سر آمد.

بدینسان دوره ای کوتاه - ولی پربار- با آثاری که برخی از آنها در زمره زیباترین آثار ادبیات آلمان به شمار می آید، به پایان رسید. و حال این پرسش پیش می آید که این چه بود، چه نقشی و چه اهمیتی در مسیر تحول ادبیات آلمان (و اروپا) داشت - یعنی این دوره ای که به صورت تجدید حیات نهضت ادبی و هنری رمانتیک ظاهر شد، در واقع پایان آن برای همیشه نبود، و آیا این آواز غم انگیز، آوازی نبود که قویی زیبا بر مرگ خود سرداد؟

منابع و یادداشت ها

1- Stefan Zweig

2-Zweig, Stefan. *Lebenslied.* in: Karthaus: U. (Hrsg.): **Impressionismus, Symbolism und Jugendstil.** Stuttgart: Reclam, 1988, P.168.

۳- بیهوده نیست که بسیاری از شاعران و نویسندگان این دوره - که آن را "رمانتیک نو" یا "نئورمانتیک" هم خوانده اند - نیچه را رهبر فکری خود دانسته و بسیاری از آنان از او تأثیر فراوان پذیرفته اند.

۴- ناتورالیسم در واقع پاسخ دیگری است به تحولات و پی آمدهای عصر جدید: درحالی که مکتب رمانتیک و فرزند جدیدش- نئورمانتیک- به آن و به دنیای نوین یک سره پشت می کنند و به رؤیا و افسانه پناه می برند. ناتورالیستها به نمایش آن و فساد و تباهی اش

همت می گمارند و در واقع به گونه ای هنری با آن به مبارزه بر می خیزند، هرچند این راه از نظر نئورمانتیکها خود به آلوده شدن در بینش مادی و غرق شدن در فساد دنیای جدید ختم می شود.

5- Conradi, Herman. *Licht den Lebendigen* In: Schutte, J.: **Lyrik des Naturalismus.** Stuttagrt: Reclam, 1982, PP. 50 -51.

۶- سمبول هنر و نگرش و احساس رمانتیک

7- Holz, Arno. *Fruehling.* In : Schutte, J.: **Lyrik des Naturalismus.** Stuttgart: Reclam, 1982, PP. 57-59.

۸- این مکتب نوین را "سبک جدید یا سبک جوانان" "Jugendstill" - به نام مجله "Jugend" (جوانان) - که ناشر افکار و آثار این هنرمندان بود - نام گذاشتند.

9- Hesse, Hermann. *Der Inseltraum.* In: Mathes, J (Hrsg.): **Prosa des Jugendstils.** Stuttgart: Reclam, 1983, P.191.

10- Dauthendey, Maximilian. *Die Welle.* In: Mathes: **Prosa des Jugendstils.** Stuttgart: Reclam, 1983, P.13.

11-Mombert, Alfred. *Sonne-Geist.* Zit. nach: Hermand, J.: **Undinezauber.** In: H., J.: **Jugendstill.** Wissenschaftliche Buchgesellschaft Darmstadt, 1989, P. 481.

12- Mann, Thomas. **Erzaehlungen.** Frankfurt A. M: Fischer- Verlag, 1960, PP. 240- 41.

۱۳- منبع شمارهٔ ۱۲، ص ۲۴۲.

14- Peter Altenberg

۱۵-Parodie : تقلید طنز آمیز اثری هنری

۱۶- منبع شماره ۱۲، ص ۲۴۵.

۱۷- Duineser Elegien - پاره ای Elegie را مرثیه ترجمه کرده اند، که دقیق نیست، چه این نوع شعر که وزن و لحن اندوهگین مشخصه اصلی آن است، لزوماً مرثیه نیست و بر مرگ کسی نوشته نشده است.

18- Rilke, Rainer Maria. **Gesammelte Gedichte.** Frankfurt A . M: Insel-Verlag,1962, P. 453.

۱۹- منبع شماره ۱۸، ص ۴۷۳.

۲۰- سرچشمه حیات و گرمی بخش تن

۲۱- منبع شماره ۱۸، ص ۴۷۶.

۲۲- منبع شماره ۱۸، ص ۴۷۶.

۲۳- توماس، مان. **کوه جادو.** ترجمه حسن نکوروح. تهران: ۱۳۶۸، ص ۶۳۳.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی